

مادر! خواهرم را خوب تربیت کن. زینب گونه او را با اسلام و قرآن آشنا کن تا فرزندان حسین گونه او از دین اسلام دفاع کنند و راه شهیدان را ادامه دهند. مواظب این گروه‌ها باشید و راه شهیدان رجایی و بهشتی و شهدای محراب را ادامه دهید زیرا که آنها در راه اسلام و قرآن به دست همین بی‌خبران از خدا به شهادت رسیدند.

کلام رهنبری



آیت‌الله العظمی آقا سید ابوالحسن محمد باقر...

جانبازی بالاتر از شهادت است

باید بگویم مسئله جانباز ۷۰ درصد و جانباز قطع نخاعی گردنی - همین وضعی که شما دارید - مهم‌تر از مسئله شهید شدن است؛ چون شهادت یک بار است و تمام می‌شود، بعد هم انسان می‌رود عروج می‌کند. این وضعی که شما دارید، با قضاوتی که من امروز دارم، اینجور به نظرم می‌رسد که وزنه این ایشار از آن ایشاری که اسمش شهادت است، سنگین‌تر است؛ به خاطر رنج‌هایش، به خاطر مشکلاتش، هم برای خودتان، هم برای پسر و مادرهاتان، کسانتان، هم برای همسرانتان، هم برای فرزندانتان. این جزو آن رقم‌ها بسیار درشت این کار بزرگی است که انجام گرفته.

جوان پایدارک

ضمیمه هفتگی دفاع مقدس

گزارش «جوان» از لحظه‌های زیبای زندگی جانباز ۷۰ درصد محمدجواد وفائی فرد

چشم و سر و پا و گوش فدای رخسار دوست

سایصد و شصت کیلومتر پابین تر از شیراز، شهرستان کرمان قرار دارد. شهر گراش یکی از هر چیز، به تشیيع مردمش در میان منطقه‌ای سنی نشین معروف است. کمک‌های مردمی اهالی خونگرم و ولایی گراش در هشت سال دفاع مقدس آنقدر چشمگیر بود که مقام معظم رهبری نیز در دوره ریاست جمهوری‌شان در سخنرانی خود در مشهد، از این کمک‌های مردمی تشکر کردند. اما این همه ماجرا نیست. اهالی این شهر، قبل از آنکه کمک‌های خود را به جبهه بفرستند، شیر مادرانی و فرزندان خود را از زیر قرآن رد کرده و به سوی جبهه‌ها روانه می‌کردند. رزمندگان گراشی در خط مقدم نبرد هم معروف و یازنده بودند؛ چه به شجاعت و دلیری و چه به نظم و خوگر می. تقدیم یکصد و بیست شهید به انقلاب و نظام اسلامی و صدها جانباز و هزاران رزمنده شهادت می‌دهد که این شهر کوچک، چه مردمان بزرگی دارد. از این رو به سراغ یکی از جانبازان هفتاد درصد این شهر رفتیم که آنچه در پی می‌آید حاصل این همکلامی است.

ادای دینی که به گردن داشته! بالاخره وقتی یکی پدر و برادرش در جنگ مجروح شده بودند، بار مسئولیت را بیشتر حس می‌کرد. بعد از ادواج مدت‌ها در مرکز توانبخشی شیراز گذراندند. همسر و مادرش آن روزها در کنارش بوده‌اند و هر چند وقت یک بار به مرکز می‌رفتند. می‌پرسیم آیا هنوز هم مرکزی برای جانبازان هست که در کنار هم باشند و آنها رسیدگی شود؟ می‌گوید: «بله. مرکزی به نام باغ سلمان که فقط خود جانبازان می‌توانند آنجا بروند و تحت درمان قرار بگیرند. اما چون کارهای درمانی را خودمان انجام می‌دهیم، دیگر به مراکز مراقبت از جانبازان نمی‌رویم. ولی امسال جواد پس از سال‌ها برای عیادت از دوستان قدیمی‌اش چند روزی به آنجا رفت.»

چشماتمن به فرصت‌هایی می‌افتد که کنار جانباز گذاشته شده. داروهایی که متنوع بودنشان نظرم را جلب می‌کند. از قرص‌های اعصاب گرفته تا قرص‌های ضد تشنج... گویا جانباز وفائی فرد جانباز بیش از چهل‌بار زیر تیغ جراحان رفته، اکثر عمل‌ها دلم روی سرش انجام شده، جای خالی مججمه را با استخوانی که از لگن می‌پزند، پر کرده‌اند. به دلیل اینکه اکثر عمل‌هایش بی‌نتیجه بوده، حتی فته‌ای چندبار عمل می‌شده است. چون بر اثر تکرش خمیازه‌نمی‌آید با همسرش شمس، اوایل دستگاہی به نام «شست» روی سرش نصب کرده بودند و از روی سرش دکمه‌ای را فشار می‌دادند تا تمام جرم‌های داخل سر از طریق رگ مصنوعی وارد مده شود و از آنجا تمام عفونت‌ها خارج شود.

روزهای سخت زندگی من

همسر جانباز درباره سال‌های ابتدایی ازدواجشان می‌گوید: «چه روزهای سختی را پشت سر گذاشتیم. در شهر غرمت، منی که تازه ازدواج کرده بودم و هنوز با شرایط روحی و جسمی محمدجواد آشنا نبودم. علاوه بر اینها، سپرم کمتر از یک‌سال داشت و محیط بیمارستان برای بچه کوچک مناسب نبود. روزهای سختی را می‌گذراندم. خدا را شکر با همه اینها کنار آمدم.» «می‌پرسم آیا زندگی با یک جانباز خیلی متفاوت و سخت است؟ همسر جانباز جقدر زیبا جوابمان را می‌دهد: «درست است که زندگی با یک جانباز محدودیت‌هایی دارد، اما از خدا سیاستگزارم که مر ا لایق دانسته که همسر جانباز شوم. حالا هم تمام

وارد خانه می‌شویم. سطح سبیداری که مسیر ویلچر جانباز است، آن را بقیه خانه‌ها متمایز می‌کند. گوشه حیاط موتور سه‌چرخ‌های ایستاده که هزار گاهی مردمی را راهی کوچه پس‌کوچه‌های شهر و خانه‌های هم‌زمانش می‌کند تا با هم طخرات روزهای جنگ را مرور کنند. شهر گراش چهار جانباز هفتاد درصد دارد. اما «محمدجواد وفائی» فرد تنها پاسدار جانباز هفتاد درصد این شهر است، که سال ۶۳ در عملیات بدر، تکرش خمیازه‌نمی‌آید از مجسمه‌اش را برده و مجروح می‌شود. مجروح‌ست سر با عت شده دست و پای ایشان هم فلج بود. چشم چپش هشتاد درصد نابیناست و گوش راستش اصلا خوب نیست. محمدجواد وفائی فرد پنجمین فرزند از یک خانواده ۹ نفره و متولد دومین روز تابستان سال ۵۵ است. پدرش شهیدی حاجی وفائی فرد، مثل خیلی از جنوبی‌ها برای امراض رایج کشورهای خلیج فارس می‌شود. اما پس از مدتی به گراش برمی‌گردد و مغازه کوچکی دایر می‌کند. محمدجواد تا راه‌نمایی هم به هم مدرسه می‌رود و هم در مغازه کمک‌ها پدرش می‌شود. با او جگجری نظرات علیه نظام شاهنشاهی شهیدی حاجی و چهره فرزندش در تظاهرات شرکت می‌کنند. در هجوم افراد طرفدار شاه به مدرسه علمیه، شهیدی حاجی در دفاع از امام و انقلاب اسلامی در می‌آید تا آنجا که با لباس سبزش، به پاسداری از نظام اسلامی بپردازد. دو برادر کوچکترش، علیرضا و صادق هم به عنوان بسیجی در جبهه حضور می‌یابند.

حیباب‌الله مه‌رایی از فرماندهان هشت‌سال دفاع مقدس و هم‌رزم جانباز وفائی فرد در عملیات خیبر، حضور ایشان را این‌گونه روایت می‌کند: در عملیات خیبر، دیده فردی با اندامی ورزشی و با لباس سبزی سباهی، به ما نزدیک می‌شود. تعجب کردم آن زمان بعضی‌ها با سرپاها خیلی کار نداشتند، ولی اگر بسیجی‌ها و به خصوص پاسدارها را اسیر می‌کردند، و حیسانه شکنجه می‌کردند، دل‌شیر می‌خواستن پوشیدن این لباس در عملیات. سباهی که به ما نزدیک شد، دیده محمدجواد است. عملیات بعدی، بدر است و مسئولیت محمدجواد دیده‌بانی، مدتی از شروع عملیات گذشته که خمیازه کانیوشا به سنگرشان اصابت می‌کند. هشت نفر شهید می‌شوند و محمدجواد از ناحیه سر مجروح می‌شود. ابتدا خیال می‌کنند او هم مثل بقیه شهید شده است، اما بعد متوجه می‌شوند که زنده است. چهل روز خانواده و هم‌زمانش از وی بی‌خبر بودند تا اینکه در بیمارستانی در مشهد او را پیدا می‌کنند و او را به بیمارستان نمازی شیراز منتقل می‌کنند. مادر و برادرانش، به‌خصوص برادر کوچکترش علیرضا، سال‌ها به پرستاری از او در بیمارستان‌ها و توانبخشی‌های مختلف می‌پردازند.

بیش از چهل‌بار زیر تیغ جراحی جانباز وفائی فرد در حرف زدن و تکلم مشکل دارد و از این رو همسرش به کمکمان می‌آید و در خصوص ازدواجش با محمد جواد می‌گوید که در سال ۶۷ با هم ازدواج کردند. ثمره این ازدواج می‌شود ۳ پسر، به نام‌های مهدی، یعقوب و حسین. از روز خواستگاری می‌پرسیم، می‌گوید که مادر جانباز به خواستگاری‌اش می‌رود. خانم خدادادی، که آن زمان پدرش و برادرانش در جبهه حضور داشته‌اند، جواب مثبت می‌دهد. علش را می‌پرسم، می‌گوید: برای



سعی ام را می‌کنم که بچه‌هایم را امام زمانی تربیت کنم، که البته مهم‌ترین چیز در تربیت صحیح فرزندان، لقمه حلال است. خدا را شکر همسرم با حقوق پاسداری‌اش روزی حلال در می‌آورد.» با خودم فکر می‌کنم با دید مثبت به زندگی نگاه کردن، جقدر زندگی را شیرین‌تر از آنچه هست می‌کنند...

فعالیت‌های اجتماعی

همسر جانباز در اجتماع حضور فعالی دارد و از ارکان پایگاه مقاومت فاطمیه (س) محسوب می‌شود. دوست داریم نظرشان را در مورد جوانان نسل سومی بدانیم. ایشان با نگاهی نوبالشی می‌دهند: «جوانان نسل سومی جوانان پاک‌ی هستند، فقط حلال‌زمینه‌های انحراف زیاد است. جوانان باید حواسشان را جمع کنند. دشمن لحتظای بیچار نمی‌نشیند. مثلا همین ماهواره و فیلم‌های ماهواره‌های زمینه را برای انحراف جوانان مهیا می‌کنند، راستش از رویم بعد از ظهور آقا امام زمان (عجل الله) این است که فرزندانم و همه جوانان باعث سرفرازی اسلام و ایران باشند.»

از حال خود جانبازی می‌پرسم. اینکه زیاد در خانه هستند، آیا باز هم از مسائیل روز و شهر و کشور آگاه هستند؟! خدادادی پاسخ می‌دهد: ایشان مرتب با مسئولان و بقیه

مدتی از شروع عملیات گذشته که خمیازه کانیوشا به سنگرشان اصابت می‌کند. هشت نفر شهید می‌شوند و محمدجواد از ناحیه سر مجروح می‌شود. ابتدا خیال می‌کنند او هم مثل بقیه شهید شده است، اما بعد متوجه می‌شوند که زنده است. چهل روز خانواده و هم‌زمانش از وی بی‌خبر بودند تا اینکه در بیمارستانی در مشهد او را پیدا می‌کنند و او را به بیمارستان نمازی شیراز منتقل می‌کنند. مادر و برادرانش، به‌خصوص برادر کوچکترش علیرضا، سال‌ها به پرستاری از او در بیمارستان‌ها و توانبخشی‌های مختلف می‌پردازند.

علمداران غریب غروب



یادکردی از سردار گمنام سرزمین مجاهدت‌های خاموش شهید محمد باقر رحمانی

مؤسس سپاه بیچار قهرمان کشتی کشور بود

حادث و تسیر تحولات غرب کشور (کردستان)، از انقلاب اسلامی آغاز، در جنگ تحمیلی ادامه و بعد از آن هم استمرار داشت. این خطه طی این سال‌ها حوادث و وقایع بی شماری را به خود دید. اما همیشه ایستاد و مقاومت کرد تا برای همیشه تاریخ راوی سلامت مردان و زنان مقاومش باشد. اما برای افرادی که صلوات در کباب مولایشان مشغول جهاد و خلق حماسه در آن خطه از کشور بودند همین بس که امام خمینی (ره) فرمودند: «شعبایی که می‌روید در کردستان خدمت می‌کنید، این فداکاری شما در دنیا عوض ندارد و شما عوض آن را بگیرید. اصلا چیزی نیست که عوض خدمت در کردستان باشد.» برای اینکه توانسته باشیم گامی مثبت در انتقال خاطرات و حماسه‌های با عظمت رزمندگان در دفاع از انقلاب اسلامی در مناطق غرب و شمال غرب برداریم، یادکردی از شهیدای این خطه همانند سردار شهید محمد باقر رحمانی تقدیم‌تان می‌شود. فرزند مرحوم آیت‌الله «حسینی رحمانی» در سال ۱۳۳۱ در شهرستان «بیجار» زاده شد. در سال ۱۳۳۷ به مدرسه فت. مقطع ابتدایی را در «بیجار» گذراند و سپس به «تبریز» مهاجرت کرد و در رشته ریاضی به تحصیل ادامه داد. پس از مدتی به دبیرستان «دارالفنون» در تهران رفت و در سال ۱۳۵۱ موفق به دریافت مدرک دیپلم ریاضی شد. در همان سال در مدرسه عالی ریاضیات و مدیریت اقتصاد کرج پذیرفته شد و به ادامه تحصیل پرداخت. در خرداد ماه سال ۱۳۵۵ تحصیلات خود را خاتمه داد و موفق به اخذ لیسانس مدیریت اقتصاد شد. در همان سال به خدمت سربازی رفت و در پایگاه نیروی دریایی ارتش در کرج خدمت کرد. بعد از آنکه خدمت سربازی را به پایان رسانید در کرج ازدواج کرد و در همان شهر مشغول کار شد.

آماده مصیبت‌های سخت‌تر

در اوایل سال ۱۳۵۷ در فعالیت‌های سیاسی علیه رژیم منفر پهلوی حضور یافت و به جمع حامیان انقلاب پیوست. باشعله‌ورتر شدن آتش خشم مردم علیه حکومت شاه، شهید رحمانی نیز کار خود را در کرج تعطیل کرد و همراه سایر مردم در شهرهای تهران و کرج به تظاهرات و راهپیمایی علیه رژیم ستمشاهی پرداخت. در جریان تشییع جنازه استاد کامران نجف‌اللهی که از همدوره‌های او در دبیرستان دارالفنون تهران به شمار می‌رفت، حرکت گسترده مردم را علیه مزدوران رژیم سازماندهی کرد و با وجود آنکه عوامل رژیم ستمشاهی، تشییع کنندگان را به رگبار گلوله بستند؛ او با مردم انقلابی و با عنایت به ایثار و شجاعت سرشاری که از خود نشان داد، موفق شدند جنازه منظر آن شهید گرانقدر را تشییع کنند. بعد از حادثه روز ۱۲ محرم سال ۱۳۵۷ که طی آن چقاقران رژیم منحوس پهلوی به منزل مسکونی پدر بزرگوار او در شهرستان بیجار حمله کرده بودند؛ از کرج به بیجار آمد و در مقابل ناراحتی مادر محترم‌ملاش گفت: مادر جان، حمله طاغوتیان به منزل مافتخار است و باید آماده مصیبت‌های



خستگی، هیچ وقتا

تیه نورالشهدای شهر گراش سال‌هاست مهمان پنج شهید گمنام است. جانباز وفائی فرد که از سال ۶۳ به بالای این تیه چندصد متری نرفته بود، با دفن این شهدای گمنام، دلش هوایی شد. و امسال و سال قبل با کمک امدادگران جمعیت هلال‌احمر گراش این مسییر صعب‌العروج را با ویلچر پیمواد در جوار مقبره هم‌زمان بیروزش، دعای ندبه را زمزمه کند. جانباز هاست این گونه زندگی‌اش را می‌گذراند. نمازش را ننشسته می‌خواند، موقع خوابیدن نمی‌تواند پهلو به پهلو بخرد. هنوز هم گاهی از این و آن بانیش و کنایه از سهمیه می‌شنود و مسئولان سال به سال کمتر به او سر می‌زنند. گویی تیزی کنایه‌ها از درد جانبازی‌اش بیشتر در جانش فرو می‌رود. اما وقتی می‌پرسم در این ۲۸ سال، لحظه‌ای از این وضعیت خسته و بشیمان شده‌اید؟ چشمانش برقی می‌زند با لحنی که دل آدم فرو می‌ریزد، می‌گوید: «هیچ وقتا!»